[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابرهای تب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشانید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان ... [illegible]

در جهان آشنا کز عقل آفرید / عقل از ناقلان نقل جدید
ابر و خورشید و مه و نجم بلند / جمله بر ترتیب شد در وی
هر یکی با یکدیگر در کار خویش / که نه بیش اینها رفتند و نه پیش
فلک ... [illegible] / در جهان آشنا کز عجز شد
کو زهر دان اکیم ... [illegible] / ... [illegible]
چون ز بی کشتی دانش ... [illegible] / ... [illegible]
چون قمر کز ... [illegible] / ... [illegible]
چون ستون ... [illegible] / با خبر گشته ... [illegible]
چون در حسن ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این فسرده همچو برق در ماه و سال / مرغ زار آمد [illegible]
نغمه ما و جنس ما و رحمت ما / نام و محو ما و [illegible]
[illegible] / [illegible]
این بهار [illegible] / در سایه ما و [illegible]

[illegible] ص ٥٥ [illegible]

این [illegible] که شب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] ص ٩٢ [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] ص ١٢ [illegible]

[illegible]

[illegible] ص ٤٣ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حال [illegible] ص ٤٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بحر ... ص ۵۳

[illegible]

در بحر ... ص ۳۳

[illegible]

[illegible]

در بحر ... ص ۴۳

[illegible]

در بحر ... ص ۶۶

[illegible]

در بحر ... ص ۸۷

[illegible]

[illegible]

در بحر ... ص ۶۳

[illegible]

در بحر ... ص ۲۰

[illegible]

در بحر ... ص ۶۳

[illegible]

در بحر ... ص ۱۰

[illegible]

در بحر ... ص ۹۵

[illegible]

[illegible]

در بحر ... ص ۲۷

[illegible]

در بحر ... ص ۲۹

[illegible]

در بحر ... ص ۴۱

[illegible]

[illegible]

در بحر ... ص ۸۱

[illegible]

در بحر ... ص ۳۶

[illegible]

در بحر ... ص ۶۶

[illegible]

در بحر ... ص ۲۹

[illegible]

[illegible]

۱۲۷

[illegible]

۱۲۸

[illegible]

۱۴۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر کسی گوید که [illegible] سبو / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرد رهی چو غباری بگذر بر ما ورتقش خانه رو و ترا ابی

چون از اینجا و از هر کار و ره در شکر خانه ابها کرنوب

گوشه انجا خاک سوی نجم زین جهان پاک سوی هر نجم

گشته خود هم خانه از بخت یار ساقیان معنی رنگ از ان تاک

ای زبیخاص ما ران قبول ابر تا مدام که هر بی نور و عمر

در عرت ده ص ١٩٤

هر کس ساقی نوز جهان آب حیات رو ترش از دو کیمان ابی حیات

دیده و دل گر گریه جهان بیکرست دیده اینجا هر دمی جاکرست

تو از ان زور گه در مستان ای آتش با خاک باد و در پی

گر ه این جان ای رابود رنگ قا که رسید هر ترا زاین از تقا

از سبوی مستی دیگر خانه مستی دیگر یار و نشانه

همچنین با قصه هر ازان مست دیده که یکی رهم بر ابتدا

در عزل ای عرت ده ص ٤

گفت ای به شبنم که خلق هر ای قسم خلق بود مرگ عشق

تو ز داد ای جها ده نبی که مرا مشغول دارش روز کی

گفت جانا به بر مدام جانان از تب و تریح در سلام و نشانی

از صبا

از صبح و ما مر او ز خندق ورزگان در خیام در فراق

سده و دیوان و مشتاق و لی گرد ذات الصدر و ففی دور و دل

تا نگردام نظر ای نشانی ز تو در رضا و سبب ای رسول

در مرکب دلستان ده ص ٤

دانکه ای سوی نگر بنده اجر چون نظر نشانی شب شد در دل

تیغ مرد دیس آسمان مرگ تیغ چون زده از جا و رفته ای آن جنس

وار هیده از جهانی بی بی کسی گفته رفیات بیج بیج

بیج از جهانی از رشک کاوانی بی اندازه که در او زبر بی

کا هم ز جای گنج و گشت تا روان و جان ما از جنس حب

بیج زنده با تو از این قضا هر کس کز جنس خوش دارد

تیغ کاسته سر یا کش هر از جهانی که بر هر ماران سوی قتله

جانی مجرد گشته از فرمان ما می برد با سر دل بو بی

در عرت ده ص ١٤١

خلق گویه مرد مسکین خلاق ز تکبر ز نده ام بیا ملاق

گر تن من ز هو شهاحت است هست جستار دلم شکفته است

جانی خفته در کنار و شیرین لب هم غم است ارق دلی کی لب

جانی خفته به خبر ایاد از تن کو بکلش خفته باد و رکش

می زنه جانی در جهان اگر یا نغره با لیست قدر می بوی

در عرت ده ص ٩١

با دو صنف فرقی ترا یاد و مرگ مرگ با نه خوانی را ملاقات

سالها این مرگ عنکبوت نزند گوش ز پیکر تا جنبش می کند

گریه از ترنج از جانی ما و مرگ ای زبان گوهرت از خود آگاه مرگ

ای گلوی مرگ تند نغره گرفت طلبد او بیکا قتل او خورد اشکفت

در عرت ده ص ٩

کج تنگ بهره زیر خاک که خاک سوده بین ترا نا هلاک که

کج عقل بیه ز زیر چون که خاک سوسلان الحسن بی که

در سیری قطره از جا جدا ان سبو را او فنا گردد فنا

وانکه ز نده بی جسد جهنم بحر از بر سبو سنگ زد

ای ز غیرت بر سبو سنگ زده دل سبو ز اشک تا مرشد

در عرت ده ص ٤

گفت مرا که جانا ز حساب نقش گردد دید ز جان از جگر

نر د و اده نقش گردد جانا دانم خود دیوان گران بو جرا

گفت حق دانم کز این پرستش ار کند خیز از بلکا ز قتل و عنا

و زنه تا دید و خدا بگذری هر این پرستی خوار از دل

گیسه شو ای ای گرد و دلتوانی باز جو ته گفت و مر فنا

تا آر زی

آرزانی دا خفک از هر جام سبو بحر گدا ساما اداز و هر جام سبو

لب طعمو هر تن خدا ار زو لبا ب مجلس بیر سبو بی آشنو بحر

مرسبا کم لکا باده زر بی نا تحفه ام و ادب بی نصاف این

جو که بر وی گشت قیر گشتش گیتم خوشنما بی جان خود تو طلعم

داس که برقی جدا ناعالی دید این سرا از غیب دیگر تشنی سبد

که جوا کشتی گی و بروری چون نظری با قتل او سوی بر ما

گفت رب این گنج ویران و بیت که در این خانه است و گاه بیت

دانه لای تیب ما سانا لکاه کاه و دانا کنم ته تباه

گفت آن دانش زکه از من خیر نه در این شمع از کجا آورد خیر

گفت هم نه زدل کجا گفت ای پیر جان اندر جرا

در خلق روح ار یکیست روح ما ز تره دل کمان است

این جهد ذات جد اتیه جرنه در یک او رت و در دیگر نه

و جهت نشا فندر این گنج خراب امتحان کا لعذار گنده رکاه

در عرت ده ص ٧٥

کار لبیم و مهر دستان گمان در روا ما تنند و بی صبر بر آن

کمتر ین کار ی بعزود رابی لب که کشد با روانه می کنه

لشکری ما صدا به رحمت میدان قادر رهم ادو جناب

لشکری زار جام سوی جاگران تا ز نده و ماده پر گشته جهان

لشکری از جاگران سوی اجلب تا ببیند هر کسی حسن عمل

در عرت ده ص ٩٥

شه بهار مرگ طوق مارقان که جهد او کنه بر ابر هم آسمان

در بی فرزند کا بعقوم هید مارقان را مرگ شیشه مرگ شد

همچنانکه از ز وی حیات ارزوی مرگ بیدن زان هم است

الحمد ان بهر مارگ کنان بلکه زینه این تبار زمان

یک جهد در آنقدر ز بهره است چون که او این علم را رحمت است

گفت اگر ز نهان رابد ما یکه از خوشانه ز دو جهان

پس الحمد ان ما بیلانه و خوا که که زسوا تو را ما ام حکیم

در مرثیه ده ص ٩٦

در کف عز ابر داد و بهر زین قلب از ابر شد ما ما الحسینی

ظاهری خونه و لکلکی بر ارد کو نه یک بقیه کو کنابه گلو

تو بین زانی تن نظیر جوفه حرمت ان نهی گو رود زرد کشن حرمت

تو بین هر نجم از اهل ماف ان بنی که بحر خفر ز اشکاف

چون ذرا هر مراد تقی رشت گوه طور از ضد دشمنی از جای گشت

کر زمی

در مرثیه ده ص ٩٧

گفت منظور جلا به بیا کنیفه صعب بر عشق باشما

گفت صبا مرشتا با وارش گفت گوشانی ارزغ ابان گر شکفت

گفت تشنه نبوده ام هر بیوزها تب نکفتم زعشق و سوزها

گفت عقلان جون هفته آسمانی فرخ خیم جوش بود با جوانیان

آتش جفت ماهی عزام کشتی مر هست سیه الحوت بر ساقی تن

گم ببک دو اختیام خلق بو همچو کنده و منزه جو در کلا

کو نه بتی که ما چگانه که است بسی مر سیا جو ما رو ها هراست

حلقه را هوی از زر ستا خیز شو فاش می خم بر جهانی باز مردون

این بگویم با خود بشنوم نفسی لب گیر بین مصطفی معنی گوسی

ما رسول اله بگویم بر سر عشر در جهانی سر بکنم امروز شر

هر مرا تا بر دوما را بر دوم تا خورشید نتابه کو هرم

و انما یم زار رستا خیز را نعقه را ذ نعقه قلب ابی را

ای حضرت سی چشم ز ختیار دیر گشیده و یک بیک سیع دارکنار

دشت بکاهد مکر زار یب میکینه ورد لبان ام لذید تحاره میکنه

گر شه این بکوشم تا بگلا داه از حنای دلبوه و جگر ماه

اهیان شلف سرت و جواب داد شعر گز بانش جواب

گفته این در گشی که است کشتم نه نکس حق الذی استخر قدر شه

در مرثیه ده ص ١

مرمانی صعه دو کیک ابان بر یکجا جبشان سمداده و لبلبی جان

خبر فنم و جانی که در کار خرست ادو سو تعقل و جانا دیگرت

باز خبر از تعقل و جان ادمی است جانا ه زیر و در د طه

جانی حیز اسه مانند اکتار نه مجران اکتار از جاکی بار

گر هوز و مانی این گذر دو سر راه و دگشته با بر آب گمره ران گران

بلکه این نسلی گشته از مر کران از حیه سر دو چو شه کر کران

جانی ای کان دو سلطان از مرهم جمان سمه جانان بنیدان جهات

هجران بکسند و خورشید سما صه بود از نسب تجلی جانانه

یک یکیت شه جهان از ستان جوکه بر گریی صرد آلبا ار ز زمانی

چون شاه جانانه را حاقر ده مرمانی ما شه نفسی جاوده

در مرثیه ده ص ٣

حون شه تا زه ما گر بی یک نگاه دست اموز لطف زمانه باد

جنس گاه و بی بامعه نقش و نبه که تقشه حسنها اورنگ نه

این ز طرح که چون قصر بد و جنه گوش بود لطف بشر بی نشانه

العجل

ناجی

هم ز جلیا کو عاشق دار نار خوش پیاله رندم جمالی نار

هم زه جو جو کو پیکها گی بد جو کلکه دل ما ادگی

در دیده ما بار و بر چشانه تو جو بی خرم و ترا با دو ازه

زیب دکان با مسکیان و بر ترا تا دکان تعلی آنه تنشتری

در مجالد ده ص ٣٣

نیسه و سوال سا بودی کی رکش یا که حسرت ایران ما کنه خود رکی

یک یکی بر چشم ما از هوی حبیب تا به بغل تنای و سر رستان نصیب

دفع کن از ستره از هر ز کام تا که ربیع ابر اعلا به لذت شام

هیچ گفته ام از تب صوا ارش تا بیاید ار جهان طعم شکر

دا ره روی جو ر دو گی و غنیای میوه تا بر روی اینه صه گوی خوبرو

گنه کاسوتین را زبی جانی بگن تا گشته جولان بیان راه حیر

عملی کب ار زاید و گشتان ز کار کینی نب قدر و بی از جرح گیهن

در قلیه ده ص ٣٤

مر منی گر شد در حشر ابیک یک کوم لب راه ستر گره

مز مرو کا و جران باید گذرد ما شبه بر اندر نی راه محدود بار

گفت سنت ما ده گاه ابجر بس کند امید اگند گاه بر

بس فند گویه کیان ازد و صیحه که عشق جاده ره بیدا مر گزار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفحه [illegible]

[illegible]

در صفحه [illegible]

[illegible]

در صفحه [illegible]

[illegible]

باز خوف حق گنه گریه خواهی آب   زانکه از آب تیغ تیز آتش است
هیچ نگیرد تا ز او کمال   قرب شیء بنده حق لا محال
اکتفائی کرده‌ای تا آن بر نماز   نو نقل پایه بنده او نیاز
در خطائی از تائم قرن کهن   که دل و جانش ز نام کهن دزد
می نبرد زان تا زاد حج   زانکه با انبیا رد اهل کرد
سیخ از زن شیکاء الجنیف   گر به او برید خاصه عیب
زانکه ترک تن بود اهل نیاز   ترک خویش او ترک غیر آن نیاز
خاصه آنکه تا به لذات ای کیا   از کجا فرق است پیدا تا کجا

در صفحه ده ص ۱۵

زن کنیزک سو پر زولیده بجه   در هم آشفته در فن جریده
شوی جو شو دید قائم در نهان   در کمان اقتدا انداز احتراز
شوی را رو بت دامن بخطر   دید آلوده منی خصیه ذکر
از ذکر باقی نطفه می‌چکید   ران و زانو گشته آلوده پلید
بر سرش زد سیلی و گفت ای زن   خصیه خر چون کار نیست
لا نبی ذکر و نار بت این ذکر   و تخیلات زان ز کار پر شور

در صفحه ده ص ۲۵

ای مسیح ای کنیز خصل کاک گوید زبان   با شهر انکه کشف حال

ناتمام